



گفت و گو

ریشه‌یابی پیدایش و تحولات بعدی سازمان مجاهدین خلق

## مردم؛ تماشاچی یا بازیگر؟

دو وظیفه متضاد: استمرار عمل یا استمرار جنبش

گفت و گو با سعید شاهسوندی

از لطف‌الله میثمی

بخش چهارم

برای گذراندن شب، سر صحبت را با یکی دو نفر از آنها باز کردم. خودم را کارگر ساختمانی که از شهرستان به تهران آمده معرفی کردم. چه زود می‌شد با آنها قاطی شد. هر کدام داستان‌ها از سیه‌روزی خود داشتند. بیچارگی‌شان چنان بود که "دیگر" از فکر کردن به آینده و حتی فردای خود نیز عاجز و یا بهتر است بگویم "بیزار" بودند. آخر، "شب" که برای همه آسایش و آرامش است برای آنها عذاب و درد بود. خیابان‌ها، کوچه‌ها و قهوه‌خانه‌های شهر خالی شده بود و همه به خانه‌هایشان رفته بودند. اما آنها خانه و سرپناهی نداشتند. سقف آسمان سرپناه و زمین سرد زیراندازشان بود. آنها این چنین با بدبختی خودشان درگیر بودند و من تمام شب به سرنوشت سازمان و باران اسیری که به خاطر نجات همین کارتن‌خواب‌ها در آن لحظه زیر شکنجه بودند فکر می‌کردم.



به یادم دارم مأموران کلاتری نیمه شب‌ها به کارتن‌خواب‌ها حمله می‌کردند. آخر در آن ایام جشن‌های ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی در راه بود. مهمانان و خبرنگاران خارجی فراوانی به ایران آمده بودند و حکومت شاه نمی‌خواست این صحنه‌ها که بخشی از واقعیت‌های موجود جامعه آن روز بود به چشم‌ها بیاید. راه‌حل، از نظر آنها نه حل اساسی مسئله کارتن‌خوابی، بلکه دستگیری کارتن‌خواب‌ها و فرستادن آنها به اردوگاه‌های بیرون شهر بود.

شب بود و گرماها و کارتن‌خواب‌ها و من. در هنگام حمله مأموران، آنها و از جمله خود من مانند گله گوسفندانی که گرگ به آن زده باشد از هرسو فرار می‌کردیم. در طول شب گاه بیش از یکبار حمله صورت می‌گرفت. تا این که یک شب که از شدت خستگی خوابم برده بود، غافلگیر شده و دستگیر شدم. به زور باتوم، لگد، هل و البته فحش‌های آبدار خواهر و مادر دار، داخل مینی‌بوسی که زندان سیار بود شدم.

راستی، چگونه می‌شد هم به روش علمی و دیالکتیکی تغییرات کمی به کیفی باور داشت هم به نظریه "رعد در آسمان بی ابر" و دست به عملی بزرگ زد

چند شب به صورت کارتن‌خواب در کنار خیابان خوابیدم؛ اطراف میدان شوش، دروازه غار و میدان اعدام. اوایل شهریور بود و تهران هنوز گرم، هجوم افکار گوناگون تمام شب خواب را از چشمم می‌ربود. باخود می‌گفتم اینها بایرف و سرمای زمستان چه خواهند کرد؟ بعد یادم می‌آمد که پیش از این در صفحه حوادث روزنامه‌ها با تیرهای کوتاه و ریز سرنوشت بسیاری از آنها را خوانده‌ام.

در گفت‌وگوهای پیشین، مراحل پیدایش سازمان مجاهدین در سال ۱۳۴۴ و تحولات مربوط به آن قاضیه شهریور ۱۳۵۰ را بیان کردید. همچنین اشاره کردید که پس از ضربه شهریور ۱۳۵۰ به همت زنده‌یاد احمد رضایی پیکر نیمه‌جان سازمان از زیر ضربات ساواک خارج شد و اندکی بعد، عملیات مسلحانه سازمان آغاز شد. اکنون تحولات و حوادث بعد از آن تاریخ را برابمان بگویید.

□ اجازه دهید بررسی حوادث پس از ضربه شهریور ۱۳۵۰ را به دو بخش تقسیم کنم:

الف: حوادث در بیرون از زندان پس از ضربه شهریور

ب: حوادث و جریان‌های زندان در هنگام و پس از دستگیری‌ها

من چون در این ایام و تا سال‌های بعد بیرون زندان هستم، ابتدا تجربیات و مشاهدات خود را بیرون زندان توضیح می‌دهم و در انتها سری نیز به قضایای زندان می‌زنم.

الف. سازمان در فردای ضربه شهریور ۵۰: من از این دوران خاطرات تلخ و شیرین کمی ندارم. پیش از این گفتم که یک روز قبل از اول شهریور، همراه دکتر مهدی محصل که آن موقع از مسئولان استان فارس بود برای دیدن بعضی دوره‌ها به تهران آمده بودم. در همان ایستگاه اتوبوس بود که فردی از اعضای سازمان به دیدن ما آمد و خبر دستگیری‌ها را داد و ما از رفتن به خانه سازمانی منصرف شدیم. چند روز بعد دکتر محصل که گمان می‌کرد هنوز لو نرفته است به شیراز بازگشت؛ بازگشتی که باعث دستگیری و زندان چندساله او شد، اما من در تهران ماندم.

پیش از این من بارها به تهران رفته بودم، ولی این بار نباید با هیچ‌یک از دوستان، آشنایان و افراد فامیل تماس می‌گرفتم. در واقع مرحله اول زندگی مخفی من شروع شد.

البته ظاهرهم را تغییر داده و مدارک شناسایی هم همراه نداشتم.

تا نزدیکی های سحر، مینی بوس کلانتری گشت می زد و بیچاره های مفلوکی را که معلول نظام ناعادلانه موجود بودند به جرم کارتن خوابی و زشت کردن چهره شهر دستگیر می کرد. وظیفه آنها پر کردن این مینی بوس بود. نگران رفتن به کلانتری و خطرات احتمالی روشن شدن هویتم بودم. یکبار سعی کردم از ماشین فرار کنم که موفق نشدم. سزایش چند مشت و لگد و چند فحش آبدار دیگر و چپاندنم به گوشه مینی بوس بود. نمی دانم چند ساعت گذشت. مینی بوس در محله های جنوب شهر می گشت و شکار می کرد. خودم را از آخر مینی بوس به پاسبانی که در وسط روی یک صندلی نشسته بود رساندم. نزدیکی های سحر بود و مینی بوس پر شده بود. با هر زحمت، التماس و خواهشی بود، با عادی سازی این که کارگر فلان کارخانه هستم و در خانه دعوایم شده و البته با دادن ۱۰ تومان (۱۰ تومان آن موقع) باج سیبیل به پاسبانی که در قسمت عقب ماشین مراقب بود، او همکارش را مخاطب قرار داد و گفت این پسر سیده و جزء ولگردها نیست. همکارش مطلب را شنید، ولی به روی خود نیاورد و مینی بوس همچنان به سوی کلانتری در حرکت بود. ۵ تومان دیگر تمام دارایی من بود. به پاسبان وسطی نزدیک شدم و گفتم این تمامی پول دو روز کارگری من است. او هم پول را گرفت و با یک لگد مرا بیرون انداخت و به این ترتیب من از شناخته شدن و دستگیری نجات یافتم.

خسته، گرسنه و بی پول منتظر فرارسیدن قرار سازمانی شدم. فردا که ماجرا را برای رابط سازمانی تعریف کردم قرار شد به همه افراد اطلاع دهند و دیگر کسی به صورت کارتن خواب در بیرون نماند. پس از آن با محمل کارگری اطاقی در همان حوالی دروازه غار، کوچه آهن اجاره کردم؛ ماهی ۴۵ تومان و کمی پول پیش. این اتاق به فاصله کوتاهی پناهگاه افراد متعدد شد. به طوری که مجبور شدم اتاقی دیگر در فاصله ای دورتر بگیرم. در جایی روز کار بودم و شب ها به خانه می آمدم و در دیگری شب کار بودم و روزها به خانه می رفتم. به این ترتیب نخستین تجربه های زندگی مخفی من در تهران و بعدها در شهرستانها شروع شد.

افراد سازمان که اهل تهران بودند البته مشکلات کمتری داشتند، ولی فکر می کنم انطباق ما با شرایط جدید یکی از موارد موفق و نمونه بود. برای افراد سازمان که از شهرستان آمده بودند شناسایی شهر و محل های قرار و تماس از اهمیت درجه اول برخوردار بود. بنابراین علاوه بر قرارهای

روزانه یکی از کارها شناسایی شهر و کوچه پس کوچه ها و نیز شناسایی مراکز امنیتی و پاسگاه های پلیس و پارکینگ وسایل نقلیه آنها بود. در این روزها رابط سازمانی من، بهرام آرام بود که پیش از شهریور ۵۰ نیز هنگامی که من به عنوان پیک از شیراز به تهران می رفتم با وی در تماس بودم. یکی دو بار هم احمد رضایی سر قرار آمد. **■ کار گروهی و تیمی شما از چه زمانی شروع شد و افراد آن چه کسانی بودند؟**

تخصیص ترکیب گروهی ما عبارت بود از ستار کیانی، ناصر انتظار مهدی، کورش حقیقت طلب و من. با شماری از افراد سازمان در شیراز و در تهران نیز تماس داشتیم. کمی بعد کاظم ذوالانوار

### نظریه عملیات بزرگ پس از ضربه شهریور نیز تا مدت ها بر سازمان حاکم بود

یاران زندانی و عملیات به منظور نجات آنان، در ذهنیت یکایک اعضاست؛ ذهنیتی شدیداً عاطفی که به تغییر کیفی شرایط و ضرورت عقب نشینی و سازماندهی، بهای چندانی نمی دهد

رابط و مسئول گروه ما شد. خانه های متعددی در دیگر مناطق تهران تهیه کرده و در تیم های عملیاتی سازماندهی شدیم. زنده یاد کاظم ذوالانوار بعدها محمدعلی جابرزاده انفصاری را به من معرفی کرد. حضور او در ترکیب عملیاتی ما چندان طولانی نبود. او به دلیل مشکلات روحی و فردی که داشت از ترکیب تیم های عملیاتی خارج شد و کمی بعد هم در خیابان مورد شک گشتی ها قرار گرفت و دستگیر شد. من سپس در ترکیب عملیاتی با علیرضا بهشتی پور و فردی به نام حسین، تحت فرماندهی کاظم ذوالانوار قرار گرفتیم.

ضربه شهریور ۱۳۵۰، برنامه ورود سازمان به مرحله عمل را به شکل ناخواسته و البته برنامه ریزی نشده ای جلو انداخت. تا آنجا که من اطلاع دارم و پیش از ضربه شهریور در شیراز بحث می کردیم سازمان برای مهر ماه ۱۳۵۰ که زمان برگزاری جشن های ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی بود برنامه عملیاتی داشت.

در گفت و گوهای پیشین توضیح دادم که "سازمان" تحت تأثیر آموزش های جبهه آزادیبخش الجزایر معتقد به شروع با عمل بزرگ بود و اصطلاح "رعد در آسمان بسی ابر" را که تئورسین انقلاب الجزایر، عمار اوزگان در کتاب "بهرترین جهاده خود به کار برده بود بسیار به کار می برد. راستی، چگونه می شد هم به روش علمی و دیالکتیکی تغییرات کمی به کیفی باور داشت هم به نظریه "رعد در آسمان بسی ابر" و دست به عملی بزرگ زد.

شاید جواب این تناقض را در "شوق بی حد به مبارزه" و "چشم انداز پرشور"ی که مبارزه در راه "آرمان" و بهرروی مردم در یکایک اعضا ایجاد کرده بود بتوان یافت.

به گفته برگسون "استحکام ایمان و اعتقاد نه از طریق جابه جا کردن کوه، بلکه در ندیدن کوه هایی که باید جابه جا شوند خود را نشان می دهد."

نظریه عملیات بزرگ پس از ضربه شهریور نیز تا مدت ها بر سازمان حاکم بود.

■ ممکن است موج دستگیری های اعضای سازمان را آن گونه که خود دیده یا شنیده اید توضیح دهید؟

■ در نخستین روز از ضربه معروف شهریور ۵۰، یعنی در همان روز اول شهریور در تهران، ۴۴ نفر دستگیر می شوند که ۷ نفر اعضای کمیته مرکزی، سعید محسن، رضا رضایی، ناصر صادق، علی باکری، مسعود رجوی، محمد بازرگانی و محمود عسگری زاده از جمله آنها هستند. کادریهایی مانند موسی خیابانی، کاظم شفیعی ها، فتح الله خامنه ای و نیز نام هایی که بعدها در سازمان نقش آفرینی می کنند مانند محمد تقی شهرام، محمد ابراهیم جوهری و پرویز یعقوبی به چشم می خورند. فکری که من کلمه لطف الله میثقی هم در همان موج اول دستگیر شد.

در موج دوم دستگیری ها ۲۳ نفر در تهران، جهرم، تبریز، کرمانشاه، اصفهان و بانه دستگیر شدند. احمد حنیف نژاد برادر کوچکتر محمد حنیف نژاد، محمدصادق سادات درندی، عضو تیم عملیاتی رسیدن هواپیما از دوی به بغداد (سال ۱۳۴۹)، محمد غرضی، محمد اکبری آهنگر و محمود احمدی از جمله این افراد هستند.

بازجویی، شکنجه، کمین و دستگیری افراد در تمام شهرستانها در تهران، شهرستانها و از جمله مشهد، قزوین و شیراز ادامه دارد. تا این روزها شماری حدود ۱۰۰ نفر دستگیر و شماری نیز مخفی شده اند.

اما هنوز دو چهره برجسته و بنیانگذار سازمان، محمد حنیف نژاد و علی اصغر بدیع زادگان همراه با علی میهن دوست عضو کمیته مرکزی و شمار قابل توجهی از کادرها، مسئولان و اعضای سازمان دستگیر نشده اند. جشن های ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی در مهرماه برگزار می شود. بنابراین هنوز زمان برای انجام عملیات است.



درگیری‌های چکسلاواکی

یاران زندانی و عملیات به منظور نجات آنان، در ذهنیت یکایک اعضاست؛ ذهنیتی شدیداً عاطفی که به تغییر کیفی شرایط و ضرورت عقب‌نشینی و سازماندهی، بهای چندانی نمی‌دهد.

اکنون که ۳۷ سال از آن تاریخ می‌گذرد وقتی آن روزها را در ذهن خود بازآفرینی می‌کنم به یاد می‌آورم که بسیاری افسرد و از جمله خودم پیشنهاد عملیات شهادت‌طلبانه برای برهم‌زدن جشن‌ها داشتیم.

توضیح آن‌که چند سال پیش از آن در آگوست ۱۹۶۸ که تانک‌های شوروی به چکسلاواکی (که اکنون به دو کشور چک و اسلواکی تقسیم شده) حمله کرده و نهضتی را که به نام بهار پراگ (۱۱) توسط الکساندر دوبچک، دبیر کل اصلاح طلب آن کشور آغاز شده بود سرکوب کردند. در آن روزها دانشجوی جوانی به نام بیان پالاش در اعتراض به اشغال کشورش در میدان بزرگ پراگ خود را به آتش کشید. اقدام او در آن ایام انعکاس بسیار وسیع جهانی داشت و در گوشه ذهن ما نیز حک شد، از این رو بود که پیشنهاد دادیم ما نیز در جریان برگزاری جشن‌ها که دوربین‌های خبرنگاران روی ایران زوم است، خودسوزی انجام دهیم و از این طریق مراسم جشن‌ها را به هم بزنیم. وقتی ذهنیت افسرد و کادرهای سازمان برای اقدام به "عمل" بزرگ و شهادت‌طلبانه باشد می‌توان تصویری از ذهنیت کادرهای مرکزی و بویژه بنیانگذار داشت.

■ ماجرای عملیات ناکام گروگانگیری شهرام پهلوی نیز در همین روزهاست. شما که در آن ایام بیرون بودید در این باره برایمان بگویید.

□ در گفت‌وگوی پیشین اشاره کردم که بخش اطلاعات سازمان تحت مسئولیت محمود عسگری زاده توانسته بود بیش از ۲۰۰۰ نشانی از

## دو طرح گروگانگیری شهرام پهلوی نیا و انفجار دکل برق منطقه کن، گرچه هر دو ناموفق بوده و شکست خوردند، اما پیامدهای آنها از شکست در خود عملیات بیشتر بود

ساواکی‌ها، مقامات مهم امنیتی و مملکتی شامل وزیران و فرماندهان ارتش و بسیاری از افراد خاندان سلطنتی را جمع‌آوری کردند. چنین حجمی از اطلاعات از سوی باعث شکنجه‌های بسیار وحشیانه بر زنده‌یاد محمود شد و از سوی دیگر بر حساسیت ساواک نسبت به سازمان افزود. حساسیت نزدیکی برگزاری جشن‌ها نیز افزون بر همه بود.

در یکی از گزارش‌های ساواک درباره سازمان اینچنین آمده است: "ضمن مدارکی که از گروه مزبور به‌دست آمده، یک مدرک حاوی مشخصات برخی از واحدها و بیش از ۳۰۰ نفر از شخصیت‌های نظامی و افراد سرشناس مملکت است تا در صورت توفیق، در موقعیت مناسب نسبت به اجرای ترور و یا ربودن بعضی از آنان اقدام نمایند." (بولتن ویژه ساواک، شماره ۸۲۲۵، به تاریخ ۵۰/۱۰/۱۶)

تصور نادرست و ذهنی از عملیات مسلحانه بزرگ (رعد در آسمان بی ابر) و تأثیر عاطفی یاران زندانی، اقدام عجولانه و به میزان زیادی نسنجیده جهت گروگانگیری شهرام پهلوی نیا، پسر محبوب اشرف و خواهرزاده شاه را موجب

شد. طرح گروگانگیری شهرام البته پیش از ضربه شهریور هم به منظور دیگری در سازمان مطرح بود. محبوبیت او نزد اشرف و شاه به حدی بود که مطمئن بودیم در صورت گروگانگیری وی اشرف به شاه فشار خواهد آورد و خواسته‌های ما دایر بر آزادی زندانیان سیاسی را قبول خواهد کرد.

برنامه این بود که شهرام را دستگیر و به فرودگاه مهرآباد منتقل کرده و از آنجا به الجزایر ببرند. فهرستی شامل ۵۰ نفر از زندانیان سازمان و چند نفر از چریک‌های فدایی خلق نیز به خارج فرستاده شده بود تا کادرهای سازمان در خارج در ازای آزادی شهرام، آزادی آنها را طلب کنند.

عملیات در ساعت یازده صبح اول مهر ماه ۱۳۵۰ صورت گرفت. دو اتومبیل پیکان آبی و قرمز رنگ در نزدیکی محل کار شهرام در خیابان قیصرآباد (قرنی کنونی) منتظر بودند. شهرام در جلوی ساختمان محل کارش از اتومبیل خود پیاده شد. در این هنگام سه مرد مسلح و بعداً یک نفر دیگر او را احاطه کرده و خواستند به زور او را سوار اتومبیل پیکان آبی رنگ کنند. یک سیگارفروش محلی و یک ماشین‌پا که نگهبان ساختمان بود به کمک شهرام آمدند. با تیراندازی یکی از افراد به نگهبان این مزاحمت برطرف شد، ولی برای شهرام که تومند و ورزیده هم بود فرصت مقاومت ایجاد کرد. با پاره‌شدن کمربند شهرام که در دستان مهاجمان بود همراه با شلوغ شدن محل و مقاومت شهرام، چون افسراد عملیاتی او را نمی‌خواستند بکشند، مجبور به ترک صحنه شدند.

شهرام پهلوی نیا خود، ماجرا را این چنین تعریف می‌کند: "صبح آفتابی روز پنج‌شنبه اول مهرماه مقابل دفتر خود رسیدم و هنگامی که از اتومبیل پیاده شدم، ناگهان با یک مهاجم مسلح روبه‌رو شدم. دو مرد تفنگ به‌دست نیز همراه این مهاجم بودند. چند ثانیه‌ای طول کشید تا من جریان اوضاع را درک کردم. مهاجمان به لحاظ تعدادشان قادر بودند مرا به داخل اتومبیل بکشانند. آنها شروع به تهدید کردند. در این مرحله یک ماشین‌پا به مداخله پرداخت و سعی کرد مرا از اتومبیل مهاجمان بیرون بکشد. در این لحظه مهاجمان شلیک کردند و ماشین‌پا، که از ناحیه شکم تیر خورده بود شروع به فریادزدن کرد و مهاجمان را ترساند. موقعی که توجه مهاجمان به ماشین‌پا معطوف شده بود از ماشین بیرون پریدم. در آن زمان عده زیادی در اطراف صحنه جمع شده بودند." (روزنامه کیهان، ۵۰/۱۰/۲۶)

در گزارش ساواک تیم عمل‌کننده به این ترتیب معرفی می‌شوند: "تیمی که رهبری آن با محمد حنیف‌نژاد بوده مأموریت شناسایی و ربودن والاگهر

شهرام پهلوی نیارا به عهده گرفته. در این طرح چهار نفر به اسامی محمد حنیف نژاد، اصغر بدیع زادگان، محمد سیدی کاشانی و رسول مشکین فام شرکت داشتند. با کرایه اتومبیل پیکان از "اتودلیجان" و مسلح شدن به یک قبضه مسلسل و سه قبضه اسلحه کمری به والا گهر حمله می کنند.

ساواک تا سال ها بعد، یعنی دقیقاً تا سال ۱۳۵۴ و پیش از دستگیری وحید افراخته چنین فکر می کرد که محمد حنیف نژاد مسئول عملیات و مأمور بردن شهرام به داخل اتومبیل بوده و عبدالرسول مشکین فام هم همان عضو مسلسل به دست گروه بوده که به ماشین پا و یا نگهبان تیراندازی کرده و دو عضو دیگر تیم را اصغر بدیع زادگان و محمد سیدی کاشانی می دانست، زیرا کرایه ماشین ها به نام اصغر بدیع زادگان بود.

واقیبت اسما این بود که نه زنده یاد حنیف نژاد و نه زنده یاد مشکین فام هیچ یک در این عملیات شرکت نداشتند. آنها پس از دستگیری هردو تمسداً و آگاهانه این مسئولیت را تقبل کردند. تا عاملان اصلی را از زیر تیغ نجات دهند. افراخته در اعتراضات سال ۵۴ از جمله فاش ساخت که محمد داود آبادی معروف به محمد جودو و زنده یاد علی اکبر نبوی نوری دونفری بوده اند که به ترتیب حنیف و رسول مسئولیت آنها را بر عهده گرفته اند.

اقدام برای گروگانگیری شهرام برای ساواک زنگ خطری بود، زیرا نشان می داد که گروه علیرغم دستگیری های بسیار توان عملیاتی دارد. بویژه که چند روز دیگر هم جشن ها رسماً افتتاح می شد.

نام اصغر بدیع زادگان به عنوان اجاره کننده اتومبیل های کرایه ای باعث تمرکز تعقیب و مراقبت روی تمامی نزدیکان و خانواده او شد. اصغر در پنجم مهرماه توسط اطلاعات شهربانی دستگیر شد. رقابت اطلاعات شهربانی و ساواک باعث شد تا اصغر زیر شکنجه های بسیار وحشیانه قرار گیرد. شکنجه و سوزاندن تمامی بدن بویژه ستون فقرات چنان بود که اصغر حالت نیمه فلج پیدا کرد. اطلاعات شهربانی چندی بعد پیکر نیمه جان اصغر را به ساواک داد تا بار دیگر مورد بازجویی و شکنجه قرار گیرد.

طرح انفجار دکل های برق منطقه کن نیز از اقدامات ناکام این ایام است؟

تایله، عدم موفقیت در ربودن شهرام باعث نشد تا تمایل به عمل بزرگ که از سال ها پیش درباره آن صحبت شده و از ماه ها پیش برای آن برنامه ریزی شده بود از اذهان خارج شود. برگزاری جشن های ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی به عنوان یک عامل در آن روزها بسیار بسیار مؤثر بود.

بر اساس اطلاعات فنی یکی از اعضای سازمان

به نام مهندس ناصر سماواتی که در شرکت برق منطقه ای تهران کار می کرد و لو نرفته بود در صورت سرنگونی دکل برق رسانی کوی کن، فشار

**در این روزها در زندان، شکنجه گران ساواک دو هدف را دنبال می کردند: نخست، شکستن یاران و گرفتن اطلاعات از آنان برای دستگیری افراد بیشتر. دوم و به نظر من مهمتر از آن، ایجاد جو یأس و ناامیدی از ادامه راه**

جریان قوی باعث افزایش بار بر دیگر قسمت ها و از کار افتادن سایر ترانسفورماتورها شده و بخش بزرگی از شهر تهران در خاموشی خواهد رفت. این عمل در روزهایی که به خاطر جشن ها، خیابان ها چراغانی می شد و سوسه بزرگی برای ما بود.

بر مبنای این طرح روز ۲۴ مهر ۱۳۵۰ چهار نفر از اعضای سازمان به نام های علیرضا تشید، نبی معظمی، ناصر سماواتی و محمد سیدی کاشانی با یک قبضه اسلحه کمری و مقدار قابل توجهی مواد منفجره و بمب ساعتی عازم منطقه کوی کن می شوند، غافل از اینکه به دلیل جو امنیتی ایام جشن ها و بویژه این که بیشتر چریک های فدایی روی این دکل عملی نافرجام انجام داده بودند، منطقه تحت مراقبت شدید ژاندارمری کن است. افراد یاد شده پس از وارد شدن به منطقه مورد شک قرار گرفته و کار به درگیری مسلحانه و زخمی شدن سیدی کاشانی و دستگیری دیگر افراد می انجامد. این طرح نیز به این ترتیب شکست می خورد.

دو طرح گروگانگیری شهرام پهلوی نیا و انفجار دکل برق منطقه کن، گرچه هردو ناموفق بوده و شکست خوردند، اما پیامدهای آنها از شکست در خود عملیات بیشتر بود. رژیم شاه که روی جشن ها سرمایه گذاری سیاسی، اقتصادی و تبلیغاتی زیادی کرده بود می دید که با وجود دستگیری ها، گروه - که تا آن هنگام هنوز نام نداشت و ساواک ما را گاه به عنوان شاخه مسلح نهضت آزادی و یا نهضت آزادیبخش و گروه مذهبی می شناخت - قدرت عملیاتی و تخریب دارد، بنابراین با حداکثر انرژی در جست و جوی حنیف نژاد که

با دستگیری حنیف نژاد، بدیع زادگان، میهن دوست و دیگر افراد تعداد دستگیری ها از ۱۲۰ نفر بیشتر شد و دیگر چهره برجسته ای که بشود بلافاصله روی او حساب کرد در بیرون از زندان نماند. از این نظر دستگیری پایان مهر ۵۰ را با وجود شمار اندک افراد، باید بزرگترین موج از مجموعه دستگیری های دو ماه گذشته دانست. دستگیری حنیف نژاد مرحله جدیدی در ادامه حیات سازمان است.

مقصودتان مرحله ای است که با "احمد رضایی" و نقش ویژه او شناخته می شود؟

دقیقاً همین طور است. اواخر مهر ۵۰ همزمان با روزهای ماه رمضان بود. احمد هم عضو همان خانه حنیف نژاد بود که برای انجام کاری بیرون رفته بود. او هنگام مراجعت متوجه می شود که خانه محاصره شده و افراد خانه دستگیر شده اند. احمد آن گونه که خود تعریف می کرد؛ در لایه لای جمعیت این قدر معطل می ماند تا دستگیری یار و محبوب خودش حنیف را می بیند.

احمد رضایی گرچه تا پیش از آن عضو کمیته مرکزی نبود، اما به دلیل ویژگی های خاص و بویژه ارتباطات گسترده و مردمی بسیار مورد توجه حنیف نژاد بود. همین ویژگی ها و بویژه توانایی اش در ارتباطات مردمی به وی امکان داده بود تا در میان لایه های مختلف اجتماعی و از اقشار گوناگون، دوستان و یارانی داشته باشد. همچنین توانایی انطباق او با محیط بسیار زیاد بود؛ امری که در مورد شماری از افراد سازمان که بیشتر کارتنوریک کرده و کمتر با مردم ارتباط داشتند مصداق نداشت.

مرکزیت سوم سازمان از فردای دستگیری حنیف تشکیل می شود: احمد رضایی، بهرام آرام و کاظم ذوالانوار. احمد بر سر قرار یکایک افسراد باقیمانده می آمد و با آنها اتمام حجت می کرد. به یاد دارم که در نخستین ملاقات و قرار تشکیلاتی در کوچه های مابین خیابان خراسان و خیابان لرزاده به من گفت: "سازمان ضربه خورده و «تمامی» کادرهای رهبری دستگیر شده اند و تعداد بسیار اندکی مانده اند. سازمان یعنی من و تو و چند نفر دیگر." او گفت: "سازمان وارد مرحله مبارزه مسلحانه شده و معلوم نیست هر کدام از ما تا چند هفته و تا چند ماه دیگر زنده باشیم. مبارزه مرگ و زندگی است، بنابراین مختارید که یا با سازمان بمانید و به مبارزه ادامه دهید یا بدون هیچ گونه خجالت و رودرواسی و اجبار بروید دنبال زندگی خودتان. تا الان بوده اید، دستانت درد نکند."

احمد در شرایط جدید از افراد عهد و پیمان

جدید می گرفت. من نمی دانستم نام واقعی او احمد رضایی است و اگر هم می دانستم این نام برایم مفهوم ویژه ای نداشت، اما نام مستعار او را خوب به خاطر دارم. نام مستعار احمد رضایی در آن روزها "مختار" بود. علت انتخاب این نام را که از او پرسیدم گفت که بسا یاد و نام "مختار ثقفی" انتخاب کرده است.

سازمان و یا بهتر است بگویم باقیمانده سازمان، به کمک احمد از تیررس دستگیری خارج شد. عمل بزرگ کنار گذاشته شد. حفظ خود و بعد هم عملیات کوچک، عملیات روی سوژه ثابت، مانند پاسگاه های پلیس، مراکز تجمع آنها، مراکز استقرار و سایل نقیله و... در دستور کار قرار گرفت.

در این روزها در زندان، شکستگه گران ساواک دو هدف را دنبال می کردند: نخست، شکستن یاران و گرفتن اطلاعات از آنان برای دستگیری افراد بیشتر. دوم و به نظر من مهمتر از آن، ایجاد جو یأس و ناامیدی از ادامه راه. هوشیاری احمد و قطع محل ها و ارتباطات ضربه پذیره، ساواک را در هردو هدفش ناکام

بود. من آن روزها احساس می کردم که دوران دربه دری و دستگیری و شنیدن هر روزه خبر دستگیری تمام شده است.

■ اوایل آذر ماه بود که موضوع فرار رضا رضایی از بندهای زندان اوین ابتدا به صورت شایعه ای مبهم و سپس به صورت خبری واقعی در میان ما پیچید و موجی از شادی همه ما را فرا گرفت. از غنندی پا همان منوچهری بازجوی معروف اوین مثل مار به خود می پیچید، ولی زندانیان از هر گروه و دسته ای از خوشحالی در پوست خود نمی گنجیدند. از دانسته و خاطرات بیرون زندان بگویند.

حساسیت ساواک روی احمد رضایی و نقش او باعث شد تا رضا، دیگر برادر احمد که در نخستین یورش شهریور ۵۰ به زندان افتاده بود میدان مانور جدیدی پیدا کند. پیش از این، از قبول مسئولیت حنیف نژاد و رسول مشکین فام در ماجرای گروگانگیری شهرام پهلوی نیا گفتم. این یکی از روش های درست سازمان در آن روزها به منظور سبک کردن بار مسئولیت کادرهای جوان تر، از طریق قبول مسئولیت توسط کسانی بود که

به اصطلاح آب از سرشان گذشته است. این سیاست در عمل باعث شد که نقش بسیاری از کادرهای مهم و مؤثر کم رنگ شود و بسا محکومیت های سبک روبرو شوند. بسیاری از این افراد پس از آزادی دوباره به سازمان پیوستند. کم کردن نقش رضا در مرکزیت نیز از این گونه موارد بود. البته هوشیاری خود رضا در هنگام بازجویی، ارتباط او با دیگر زندانیان و دادن اطلاعات سوخته نیز وجه دیگر و مکمل قضیه بود. در ضمن ساواک هنوز از تجربه کافی با گروه های مسلح و مخفی، آن هم گروه های مذهبی که به گمان ساواک ساده تر از گروه های مارکسیستی بودند برخوردار نبود. دستگیری نسبتاً آسان افراد سازمان در شهریورماه و مسلح نبودن آنها هنگام دستگیری نیز باعث ایجاد میدان مانوری برای رضا رضایی شد.

رضا با درک حساسیت ساواک نسبت به احمد و حساسیت نسبت به وجود سلاح در سازمان و تظاهر به اینکه دانشجویی بوده که تحت تأثیر و جذب سازمان شده و طی بازجویی نیز اطلاعات خود را داده و به اصطلاح حسن نیت خود را نشان داده، توانست اعتماد بازجوی ساواک از غنندی (معروف به منوچهری اوین) را جلب کند و نشان دهد که حاضر به همکاری است. رضا از ساواکی ها می خواست که او را آزاد گذارند تا احمد را پیدا کرده و به تسلیم خود و سلاح ها راضی کند. مأموران ساواک رضا را تحت الحفظ به بیرون از زندان و به کوچه و خیابان می بردند تا با حضور در محل های تردد احمد او را به مأموران نشان دهند.

من این ابتکار رضا را با گوشت و پوست خودم درک می کنم، چرا که چند سال بعد و پس از ماجرای تصفیه های خونین درون سازمانی که به کشته شدن مجید شریف واقفی و دستگیری من و صمدیه لباغ انجامید، ما (صمدیه و من) نیز در شرایطی قرار گرفتیم که امکان چنین مانوری برآیمان مهیا شد، که تفصیل آن را برای بررسی آن سال ها می گذارم.

جالب این است که احمد بسا درک اجتماعی قوی ای که از ارتباطات گاه غیر سازمانی داشت سال ها پیش کمتر عکس و نشانی از خود به جای گذاشته بود. ساواک عکس جدید و به اصطلاح به روز شده ای از او نداشت و همه عکس های احمد قدیمی بودند. این هم بر میدان مانور رضایی افزود.

خبر این موضع رضا توسط خانواده هایی که به ملاقات بسا زندانیان می رفتند به بیرون و به احمد رسید. احمد به شکل پیچیده ای با رضا ارتباط پیدا کرد و این گونه در میان اعضا معروف شد که روزی ضمن گشت و گذارهای خیابانی، یکی از افراد سازمان در نقش دوره گردهای کنار خیابان



جشن های ۲۵۰۰ ساله

به یاد دارم سال ۱۳۵۴ که من به زندان افتادم، بهمن نادری (ملقب به تهرانی بازجوی معروف ساواک) خطاب به من و صمدیه لباغ گفت: "بزرگترین ضرر فرار رضا این بود که شناخت از ساواک، روش ها و تاکتیک های ما را به بیرون منتقل کرد."

گذشت. نقش احمد به سرعت بازتاب های خود را نشان داد. خیر به داخل زندان و به میان یاران زندانی رسید و شعله امید را که می رفت در اثر شکست ها و دستگیری های بی پای فروکش کند دوباره فروزان کرد. ساواک هر جا می رفت و هر کس را که می خواست دستگیر کند می دید که پیش از آن احمد از آنجا عبور کرده و رد پا را پاک و یا فرد را مخفی کرده است. زیاد طول نکشید تا ساواک به اهمیت نقش احمد پی برد، بخصوص که از دید ساواک، هنوز اسلحه هایی هم در دست افراد گروه بود و خطر عمل کردن توسط آنان هنوز وجود داشت. این بار تمام آنتن ها و تمامی امکانات برای به دام انداختن احمد رضایی (مختار) به کار افتاده

خود را به رضا نزدیک کرده و ضمن پاک کردن کفش او کاغذی را در کفشش می‌گذارد. روی این کاغذ محل و نقشه فرار برای رضا مشخص شده بود تا او مأموران را به آنجا بکشد.

محل فرار گرمابه جعفری در خیابان بوذرجمهری (۱۵ خسرداد کنونی) بود. این حمام دارای دو در ورود و خروج بود که کمتر کسی می‌دانست. طبق طرح، فرار بود رضا مأموران را از خیابان اصلی به این حمام بیاورد به این بهانه که یکی از محل های قرار گذاشتن احمد است. پس از آن طرح، مراحل گوناگونی داشت. در راهروی اصلی ورودی حمام پیرمرد کفاشی بود، طبق یک حالت از طرح قرار بود که رضا با مأموران وارد شوند و در پله های ورودی دوتفر از افراد سازمان از رویهرو مأموران همراه رضا را مورد حمله قرار داده و در صورت نیاز، خود در گیر و کشته شوند تا رضا بتواند از در دیگر حمام فرار کند.

در طسرف دیگر حمام موتور سیکلتی با راننده آماده بود تا رضا را از طریق کوچه پس کوچه های بازار از منطقه دور سازد.

روز سوم آذر ماه رضا همراه با مأموران به منطقه مورد نظر می‌آید. رضا در یک لحظه حضور احمد را در حمام به ساواکی ها اعلام می‌کند و موفق می‌شود که ساواکی های همراه خود را قانع سازد تا در بیرون حمام منتظر او بایستند و او خود به تنهایی به داخل حمام برود. مأموران هم بی خبر از وجود در دیگر، در مقابل در اصلی منتظر می‌مانند. رضا از در دیگر خارج شده و به سازمان پیوست.

فرار رضا، سه ماه پس از دستگیری، شکست بزرگی برای ساواک بود. افزون بر زندانیان برای ما که در بیرون زندان بودیم نیز فرصت و پیروزی بزرگی بود. نه تنها از این نظر که یک عضو آن هم عضو مرکزیت توانسته بود از زندان فرار کند، بلکه مهتر از آن این بود که رضا با انبوهی از تجربیات افراد زندان و انبوهی اطلاعات مربوط به عملکرد ساواک از بازجویی تا تعقیب و مراقبت و... بیرون آمده بود.

به یاد دارم سال ۱۳۵۴ که من به زندان افتادم، بهمن نادری (ملقب به تهرانی بازجوی معروف ساواک) خطاب به من و صمدیه لیساف گفت: "بزرگترین ضرر فرار رضا این بود که شناخت از ساواک، روش ها و تاکتیک های ما را به بیرون منتقل کرد."

رضا پس از فرار در رأس مرکزیتی که احمد و بهرام آرام و کمی بعد کاظم ذوالانوار عضو آن بودند قرار گرفت. او پس از فرار از زندان در نامه ای خطاب به افکار عمومی ایران و جهان، ضمن شرح جریان فرار خود نوشت: "گوش های خود را

خوب باز کنید و فریادهای جانخراش پاک ترین فرزندان این مرزوبوم را در زیر شکنجه های سبانه ساواک بشنویید. فریاد اعتراض بلند کنید و این فریاد را به گوش جهانیان برسانید."

رضا در نامه خود به شکنجه های اعمال شده بر علی اصغر بدیع زادگان اشاره می‌کند و می‌نویسد: "چشمان خود را باز کنید و به زخم های عمیق و بدن های کیود شده از شلاق آنها نگاه کنید. برای آن که معنای چهار ساعت روی اجاق برقی شکنجه دیدن را درک کنید، آتش سیگاری را به دستتان نزدیک کنید..."

نامه های رضا در سطح وسیعی در خارج کشور منتشر شد و در شناساندن سازمان و نیز افشاگری علیه رژیم شاه بسیار مؤثر بود.

فرار رضا، نامه های او، تجاری که از زندان با خود آورد و تجربیات پیشین او به عنوان کمیته مرکزی گرچه در آن روزها بسیار باارزش می‌نمود و چنین نیز بود، اما جای حلقه مفقوده ای که در گفت و گوی

**فرار رضا، نامه های او، تجاری که از زندان با خود آورد و تجربیات پیشین او به عنوان کمیته مرکزی گرچه در آن روزها بسیار باارزش می‌نمود و چنین نیز بود، اما جای حلقه مفقوده ای که در گفت و گوی پیشین در مسیر حرکت سازمان به آن اشاره کردم همچنان پرنشده و خالی باقی ماند: چگونگی برقراری رابطه میان توده مردمی که کمرش در زیر بار فقر و ستم خم شده و حتی می‌شکند، اما حاضر به پرداخت بهای سنگین زندان و شکنجه نیست و به اعتباری مرعوب "قدرت" حاکمیت است از یک سو و نیروی جوان خواهان تغییر و به اصطلاح پیشتازی که آماده بالاترین بهاست و به مکانیسم "قدرت" و "نظم حاکم" کم بها می‌دهد، از سوی دیگر**

پیشین در مسیر حرکت سازمان به آن اشاره کردم همچنان پرنشده و خالی باقی ماند: چگونگی برقراری رابطه میان توده مردمی که کمرش در زیر بار فقر و ستم خم شده و حتی می‌شکند، اما حاضر به پرداخت بهای سنگین زندان و شکنجه نیست و به اعتباری مرعوب "قدرت" حاکمیت است از یک سو و نیروی جوان خواهان تغییر و به اصطلاح پیشتازی که آماده بالاترین بهاست و به مکانیسم "قدرت" و "نظم حاکم" کم بها می‌دهد، از سوی دیگر در یک کلام رابطه میان عمل انقلابی و عمل اجتماعی.

نبرد نابرابری میان جوانان چریک و مجاهد از یک سو و رژیم و دستگاه های اطلاعاتی و امنیتی او از سوی دیگر در جریان بود. اگرچه ما ماجراجویانی نبودیم که از انفجار بمب و نارنجک و یا شلیک اسلحه لذت ببریم، اما عملیات مسلحانه، تحمل شکنجه های طاقت فرسا و دفاعیات شجاعانه و نبرد بی‌امان تا آخرین قطره خون و تا آخرین گلوله تنها سرمایه های ما بودند.

بر این باور بودیم که درخشش آذرخش ها در شب سیاه و ظلمانی استبداد، شب را روشن و راه را به رهروان و به "خلق" و طبقات اجتماعی آن نشان خواهد داد. بر این گمان بودیم که بر اثر شجاعت و عملیات ما، ترس مردم از "دستگاه حاکم" فروخواهد ریخت و آنها را به پشتیبانی ما به صحنه خواهد آورد.

باوجود صحنه های سرشار از فداکاری و از خودگذشتگی ازسوی زنان و مردانی که بعدها نام "مجاهد" بر آنان گذاشته شد و حتی باوجود فداکاری ها و عملیات شجاعانه گروه های دیگر و بخصوص چریک های فدایی خلق، "عنصر اجتماعی" به معنای واقعی کلمه "غایب" بود.

اینجا و آنجا اشکی به اندوه ریخته می‌شد و آه های افسوس از دل ها برمی‌آمد و حتی گاه دستی کوتاه برای کمک دراز می‌شد، اما "توده مردم"، طبقات و لایه های اجتماعی آن به درجات گوناگون "تماشاچی" بودند تا "بازیگر".

در اینجا بی‌مناسبت نیست قسمت هایی از نامه زنده یاد شهید علی اصغر بدیع زادگان از زندان را که تلاشی است برای یافتن چنین حلقه مفقوده ای (البته در همان دستگاه نظری و عملی سازمان) با هم مرور کنیم.

این نامه قرار بود به بیرون از زندان فرستاده شود که توسط مأموران لورفته و ضبط می‌شود. بدیع زادگان به خاطر این نامه و بخصوص رهنمودی که می‌نویسد "محور ضربه ها به ساواک با دام گذاری، انفجار و ترسور افراد حتی درجه ۳ آن باشد" شکنجه های مضاعفی را تحمل کرد. نامه پس از تیرباران نخستین سری از اعضای کادر مرکزی، یعنی پس از ۳۰

فروردین ۱۳۵۱ نوشته شده است. این نامه در شرایط زندان ریزنویسی شده، شرایطی که اصغر و دیگر رهبران سازمان در انتظار اجرای حکم اعدام هستند. شماره گذاری در نامه وجود ندارد و من برای مشخص و برجسته کردن نکات، شماره گذاری کرده‌ام. تأکید زیر کلمات نیز از من است:

"سلام به همه برادران

کلیات و برخی مسائل در مورد جنبش در حال اوج ایران که قبلاً شرایط سختی را می‌گذراند به نظر رسیده که به توصیه برادر شهیدم بهروز در صدد جمع آوری و پاکتویس آن بودم که چهارشنبه غم‌انگیز ۳۰ فروردین و توطئه همزمانش (ایستادن به محمد) پیش آمد که هنوز فکرم را مشغول کرده است. چون فرصت سریعاً می‌گذرد (من المؤمنین رجال صدقوا...) لذا به‌طور ناقص و پراکنده هرچه به ذهنم رسیده می‌نویسم.

۱. در این لحظات حساس دوراندیشی و احساس مسئولیت و دچار احساسات نشدن ضروری‌ترین وظایف است.

۲. تحلیل از وضع موجود رژیم و خصوصیت‌های اصلی جامعه نسبت به گذشته تغییر اساسی نکرده، بنابراین تحلیل ما از چگونگی وضع جامعه و نقاط قوت و ضعف محوری رژیم نیز همان است.

۳. مشخصات جامعه ما نظیر گذشته یأس از مبارزات بی‌محتوا و مسالمت‌جویانه، احساس حاکمیت رژیم و سیستم پلیسی گسترده آن و تنها یک امید (و گاهی امید مبهم) به مبارزه مسلحانه به‌عنوان تنها راه موجود است.

۴. کشتار بیرحمانه ۱۹ شهید سیاهکل در آستانه عید و اخیراً ۴ برادر ما، با وجود تبلیغات وسیع و بی‌سابقه‌ای که در خارج و داخل شده، مردم را بیشتر در خود فرو خواهد برد و پرايشان این سؤال را مطرح خواهد کرد که آیا واقعا رژیم و سیستم پلیسی‌اش ضربه ناپذیرند؟

۵. جواب صحیح به این سؤال بایستی محور عمده خط‌مشی آتشی جنبش باشد و عملیات بر این محور دور بزنند. چه در حال حاضر در اثر شدت ضربات در یک سال گذشته تنها نقطه امید [مقصود اصغر مبارزه مسلحانه چریکی است] در ابهام بیشتری فرو رفته است.

۶. وظیفه محوری گروه‌ها عبارتست از:

۱- سعی در استمرار عمل برای شکستن سکوت و حاکمیت سیاسی دشمن

۲- سعی در استمرار جنبش و لذا حداکثر کوشش برای حفظ موجودیت سازمان (دو وظیفه متضاد و وابسته به هم)

۷. در حال حاضر نیروهای امنیتی و ضربتی رژیم در حال آمادگی کامل بوده... آماده‌اند که

با ضربات مهلک دیگری باقیمانده نیروهای مبارز مخفی را از بین ببرند.

۸. رژیم می‌خواهد با دامن زدن به احساسات عمومی و حس انتقامجویی عناصر باقیمانده گروه‌ها آنان را به ماجراجویی‌های غیرمنطقی کشانده جنبش را که هنوز قسوام نگرفته با دام‌هایی که گسترده کاملاً متلاشی سازد. این بزرگترین خطری است که جنبش نوپای ما را تهدید می‌کند.

۹. اما با توجه به لزوم استمرار عمل و جوابگویی به کشتارهای رژیم و بالاخره برای حل تضاد بین دو وظیفه موجود چه باید کرد؟

۱۰. حوادث و جریانات یک سال گذشته... دید ما را نسبت به چگونگی شکستن سکوت و عملیات



بدیع زادگان

اگر نمی‌توان عقربه زمان را به عقب برگرداند، اگر نمی‌توان باران و عزیزانی که از دست رفته‌اند را دوباره دید، حداقل می‌توان راوی صادق وقایع بود تا دیگران و نسل‌های جوان میهن از تجربه‌ها و درست و نادرست کارهای ما بشنوند و بیاموزند. ارزش‌های بنیادین و انسانی که برای آنها این همه جانفشانی شد را بشناسند و خطاهای کارما را مورد ارزیابی قرار دهند تا بهتر از ما مبارزه و بهتر از ما زندگی کنند

مستمر تصحیح کرد. دید ذهنی ما در مورد عملیات گنده‌بینی بود. ما برای شکستن ناگهانی حاکمیت سیاسی و جو پلیسی (محور استراژی ما) ضربات نسبتاً بزرگ و مداوم (چند ضربه بزرگ در هفته) در برنامه داشتیم.

۱۱. دید ما نسبت به چگونگی استمرار عمل به کلی تغییر کرده است. واقعیت چند ماه گذشته نشان داد که عملیات انفجاری کوچک و حتی شعارنویسی روی دیوار جو را داغ و مردم را امیدوار به استمرار جنبش نگه می‌دارد.

۱۲. در مقابل وحشیگری‌ها و کشتارهای رژیم نباید سکوت کرد و نیز نباید دست به عملیات ماجراجویانه زد. ضمناً نباید بیش از قدرت عملی جنبش تهدید کرد، چه به‌زودی بی‌محتوا بودن خود را نشان خواهد داد.

۱۳. به نظر من عملیات نسبتاً بزرگ که انرژی زیاد برده و امکان تلفات در آن وجود دارد صرفاً بایستی برای اعمال حداکثر ضربه به سیستم پلیسی و حاکمیت سیاسی رژیم به کار رود... محور ضربه‌ها به ساواک با دام‌گذاری، انفجار و ترور افراد حتی درجه ۳ آن باید باشد، بنابراین تکیه اصلی کار در شهرها و بالاخص تهران خواهد بود.

۱۴. در صورت قوام گرفتن... عملیاتی برای ایجاد همبستگی نزدیک با توده‌های محروم مردم لازم است. ربودن پولدارهای معروف و آزاد کردن آنها در مقابل کمک به فتح و زلزله زده‌ها. ارسال پول برای خانواده‌های فقیر... ارسال بسته‌های پارچه، لباس، حواله آذوقه و...

۱۵. دستگیری و دادن تلفات در این راه با توجه به ارزش کار که به منظور اعلام همبستگی هرچه بیشتر با توده مردم است مسئله به‌جا و قابل تبلیغ است.

پیروزی با ماست چون خدا و ملت با ما است. فقدان حلقه مفقوده‌ای که در نامه بدیع‌زادگان نیز به گونه "دو وظیفه متضاد استمرار جنبش و استمرار عملیات" فرمول‌بندی می‌شود باعث شد که پیروزی‌های تاکتیکی حتی درخشان و چشمگیر هم پس از مدتی تحت تأثیر ناتوانی و ضعف بنیادین و استراتژیک محو و کمرنگ شود.

هم از این روست که هنوز آب خوش شادی فرار رضا از گلوئی اعضا پایین نرفته و هنوز به‌راستی تمامی تجربیات و نظراتی که از زندان آورده شده جمع بندی نشده بود که به فاصله کمتر از ۲ ماه پس از فرار رضا، احمد رضایی برسرقرار تشکیلاتی لورفته‌ای در محاصره مأموران قرار گرفته و پس از زودخوردی نسبتاً طولانی با کشیدن نارنجک به زندگی خود پایان داد و به‌عنوان نخستین شهید سازمان مجاهدین خلق شناخته شد (۱۱ بهمن ۵۰). ساعتی پیش از شهادت احمد، ما در دیداری

تصادفی و عبوری یکدیگر را دیدیم. بدون ردوبدل کردن کلمه یا حرفی یا حتی تکان دادن دست یا سری. فقط تلاقی دو نگاه آشنا بود و بس؛ دو نگاهی که یکدیگر را دوست داشتند. او با کسی بود و من با کس دیگر که از روبه روی هم رد شدیم. در آن لحظه کوتاه عبوری دیدن "مختار" برایم بسیار شیرین و لذت بخش بود. نمی دانم چگونه بود که در همان لحظه کوتاه تمامی حرف های چند وقت پیش او در گوشم طنین انداخت که: مبارزه مرگ و زندگی در پیش است و عمر چریک چند هفته و چند ماه است. آن موقع نمی دانستم که او به قتلگاه می رود و کمتر از ساعتی دیگر در کمین مأموران، عمر چریکی اش به پایان می رسد. همچنان که نمی دانستم من پس از او چه عمر طولانی ای خواهم داشت و بر من چه خواهد رفت. پس از آن در خلوت خویش بارها و بارها آرزو کردم که ای کاش می دانستم. آرزو کردم که ای کاش می توانستم زمان را متوقف و یا منجمد کنم و عقربه های ساعت را به عقب برگردانم.

افسوس، صد افسوس، هزار افسوس و هزاران هزار افسوس که چنین کاری از بشر ساخته نیست. ایمن را بگویم که در زندگی من از این صحنه ها بسیار بوده است؛ پس همچنان که بارها با خود گفتم اکنون نیز به شما می گویم که اگر نمی توان



احمد رضایی

با تشرک از وقتی که در اختیار ما گذاشتید. ادامه ماجرا و جریان هایی که به تغییر ایدئولوژی در سازمان مجاهدین و تصفیه های خونین تشکیلاتی شد را می گذاریم برای گفت و گوی بعدی. تا من هم از شما متشکرم.

پی نوشت:

داستان پرونده، به دوری از گسترش آزادی های فردی و اختتام در چکسلواکی گفته می شود. این دوره از ۵ ژانویه ۱۹۶۸ شروع شد و تا ۲۰ اگوست همان سال ادامه داشت. این دوره وقتی به پایان رسید که اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی به همراه متحدان خود در پیمان ورشو (به غیر از رومانی) به چکسلواکی حمله کردند.

عقربه زمان را به عقب برگرداند، اگر نمی توان یاران و عزیزانی که از دست رفته اند را دوباره دید، حداقل می توان راوی صادق وقایع بود تا دیگران و نسل های جوان میهن از تجربه ها و درست و نادرست کارهای ما بشنوند و بیاموزند. ارزش های بنیادین و انسانی که برای آنها این همه جانفشانی شد را بشناسند و خطاهای کارما را مورد ارزیابی قرار دهند تا بهتر از ما مبارزه و بهتر از ما زندگی کنند. به امید آن که راه های پرسنگ، پاهایشان را بیش از اندازه زمخت نکند و شجاعتشان کمتر از درد ما نباشد. چنین باد...

## ویژه نامه

### کردستان همیشه قابل کشف (۳)

به زودی منتشر خواهد شد.

